رهنمودهای رهبر انقلاب
نقشه راه و سیاست رسانه‌ای در شرایط جنگ معنا و روایت

حضرت آیت‌الله العظمی خامنه‌ای در مراسم جشن میلاد حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها با اشاره به اینکه ما امروز در کانون یک درگیری تبلیغاتی و رسانه‌ای هستیم، تأکید کردند: «جبهه انقلاب و کارگزاران مقاومت باید این وضع دشمن را بشناسند، آرایش خودشان را بر طبق این نظم دشمن و مقصود دشمن قرار بدهند. ما در مسائل نظامی، آرایش صفوف‌مان بستگی دارد به هدف دشمن؛ وقتی می‌بینیم دشمن به یک نقطه‌ای می‌خواهد حمله کند، نوعی آرایش نظامی می‌گیریم که دشمن را ناکام کنیم؛ این کار در باب تبلیغات باید انجام بگیرد. آرایش تبلیغاتی بایستی به سمتی برود که دشمن درست همان سمت را هدف قرار داده، و آن عبارت است از معارف اسلامی، معارف شیعی و معارف انقلابی؛ دشمن اینها را هدف قرار داده؛ باید در مقابل اینها ایستاد.» ۱۴۰۴/۹/۲۰

رسانه KHAMENEI.IR به همین مناسبت در این یادداشت به بررسی جنگ رسانه‌ای و شناختی دشمن و ضرورت آرایش تبلیغاتی منسجم پرداخته است.

***

بیانات رهبر انقلاب درباره ماهیت تقابل رسانه‌ای و تبلیغاتی دشمن، واجد اهمیت دو چندان است؛ نه از آن جهت که هشدار تازه‌ای است، بلکه از آن‌رو که نوع جنگ به‌صراحت نام‌گذاری شده است. آنچه ایشان ترسیم می‌کنند، عبور دشمن از امکان تصرف نظامی و تمرکز بر تغییر ذهن، ادراک و نظام معنایی جامعه است. در این چارچوب، رسانه دیگر ابزار پشتیبان نیست، بلکه خودِ میدان نبرد است.

تأکید رهبر انقلاب بر گستردگی جبهه دشمن در جنگ تبلیغاتی و معنوی، ناظر به واقعیتی است که در ادبیات جنگ‌های نوین از آن با عنوان «جنگ شناختی» یاد می‌شود؛ جنگی که در آن، هدف بازتعریف معنا، جابه‌جایی مرجعیت و تغییر چارچوب‌های تفسیری است. دشمن، به این جمع‌بندی رسیده است که اگر بتواند دل‌ها و فکرها را دگرگون کند، نیازی به درگیری سخت نخواهد داشت.

در همین بستر است که مفهوم «آرایش تبلیغاتی» اهمیت راهبردی و ویژه‌ای پیدا می‌کند. به‌کارگیری این واژه، صرفاً یک تشبیه کلامی نیست، بلکه انتقال یک منطق عملیاتی از میدان نظامی به میدان رسانه است. آرایش، به‌معنای سازماندهی نیروها براساس شناخت دشمن، تمرکز تهدید و هدف عملیات است. اگر این منطق را به حوزه تبلیغات تعمیم دهیم، روشن می‌شود که تولید پراکنده محتوا، واکنش‌های موردی و فعالیت‌های جزیره‌ای، حتی اگر پرحجم باشند، نمی‌توانند جایگزین آرایش مؤثر شوند. نخستین مسئله ساختاری در وضعیت کنونی رسانه‌ای کشور، تقلیل جنگ تبلیغاتی به سطح اطلاع‌رسانی است. در حالی که دشمن پیش از خبر، به تولید کلیدواژه و چارچوب معنایی می‌پردازد، بخش قابل‌توجهی از کنش رسانه‌ای داخلی همچنان در مدار پاسخ‌گویی، تکذیب و دفاع می‌چرخد.

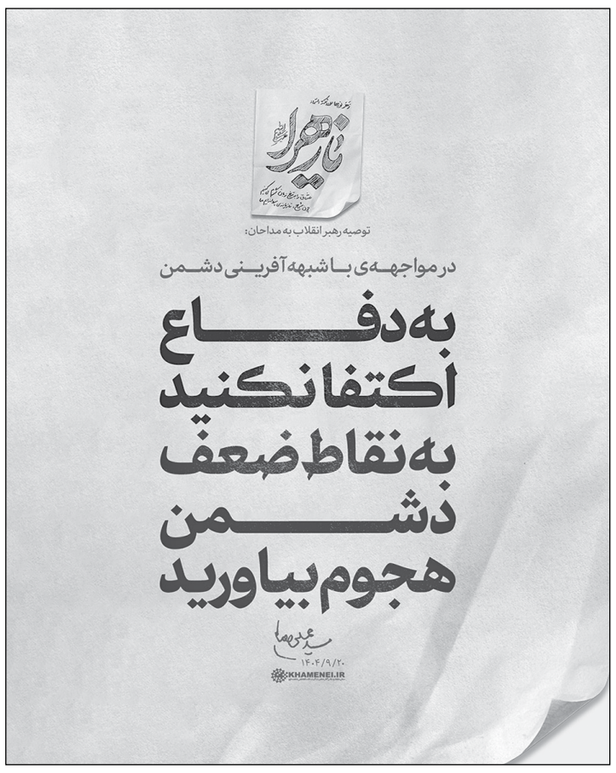

این همان وضعیتی است که رهبر انقلاب نسبت به آن هشدار می‌دهند؛ دفاع لازم است، اما کافی نیست.

مسئله دوم، فقدان فرماندهی معنایی و انسجام روایی است. تعدد رسانه‌ها و کنشگران، بدون نقشه جامع روایت، به پراکندگی پیام و کاهش اثرگذاری منجر شده است. در چنین شرایطی، نه اولویت‌ها روشن است و نه نسبت هر رسانه با هدف کلان مشخص. این وضعیت، بیش از آنکه ناشی از کمبود منابع باشد، حاصل فقدان سازماندهی و تقسیم نقش است.

مسئله سوم، خطای تشخیص کانون حمله دشمن است. رهبر انقلاب به‌روشنی تصریح می‌کنند که معارف اسلامی، شیعی و انقلابی هدف اصلی تهاجم تبلیغاتی است. با این حال، پاسخ رسانه‌ای غالباً در سطح منازعات سیاسی و خبری روزمره متوقف می‌ماند و کمتر به مواجهه فعال با جنگ معنا و هویت می‌پردازد. این جابه‌جایی میدان، عملاً به نفع دشمن تمام می‌شود.

در کنار اینها، نوعی محافظه‌کاری ساختاری در تهاجم رسانه‌ای نیز قابل مشاهده است. توصیه صریح رهبر انقلاب به هجوم به نقاط ضعف دشمن، هنوز به یک دکترین عملیاتی منسجم تبدیل نشده و اغلب در حد اقدامات پراکنده باقی مانده است. نتیجه این احتیاط، تثبیت جایگاه دشمن در موضع داوری و نگه‌داشتن خودی در موضع دفاع است؛ وضعیتی که در منطق جنگ تبلیغاتی، به فرسایش تدریجی قدرت روایت منجر می‌شود.

اگر قرار است مفهوم آرایش تبلیغاتی از سطح توصیه به سطح اجرا منتقل شود، چند الزام بنیادین باید مورد توجه قرار گیرد. نخست، بازتعریف مأموریت رسانه از انتقال خبر به مدیریت معنا و ادراک است؛ هر کنش رسانه‌ای باید در نسبت با تقویت یا تضعیف یک چارچوب معنایی سنجیده شود. دوم، استقرار ساختارهای رصد و هدایت روایت، با کارکرد تصمیم‌سازی رسانه‌ای، ضروری است؛ ساختارهایی که بتوانند نظم دشمن، محورهای حمله و کلیدواژه‌های غالب را به‌صورت مستمر شناسایی کنند.

همزمان، گذار از دفاع واکنشی به حمله روایت‌محور باید به‌عنوان یک اصل پذیرفته شود؛ حمله‌ای مبتنی بر افشای تناقض‌ها، بحران‌های اخلاقی و شکاف‌های معنایی جبهه مقابل، نه در قالب شعار، بلکه در چارچوب روایت‌های مستمر و طراحی‌شده. در این میان، بازآفرینی معارف اسلامی و انقلابی در قالب‌های نوین رسانه‌ای، به‌منظور تقویت قدرت نرم، اهمیتی مضاعف دارد؛ چراکه دقیقاً همان نقطه‌ای است که دشمن آن را هدف گرفته است.

بیانات رهبر انقلاب را نباید به‌عنوان توصیه‌ای کلی، بلکه باید به‌مثابه نقشه راه سیاست رسانه‌ای در شرایط جنگ معنا تلقی کرد. میدان تغییر کرده، ابزار تغییر کرده و معیار پیروزی نیز تغییر یافته است. در چنین وضعیتی، فقدان آرایش تبلیغاتی، نه یک ضعف مقطعی، بلکه زمینه‌ساز شکست تدریجی در ساحت ادراک عمومی است.

اغتشاشات اخیر
نتیجه یک عملیات اطلاعاتی چندلایه توسط سیا و موساد

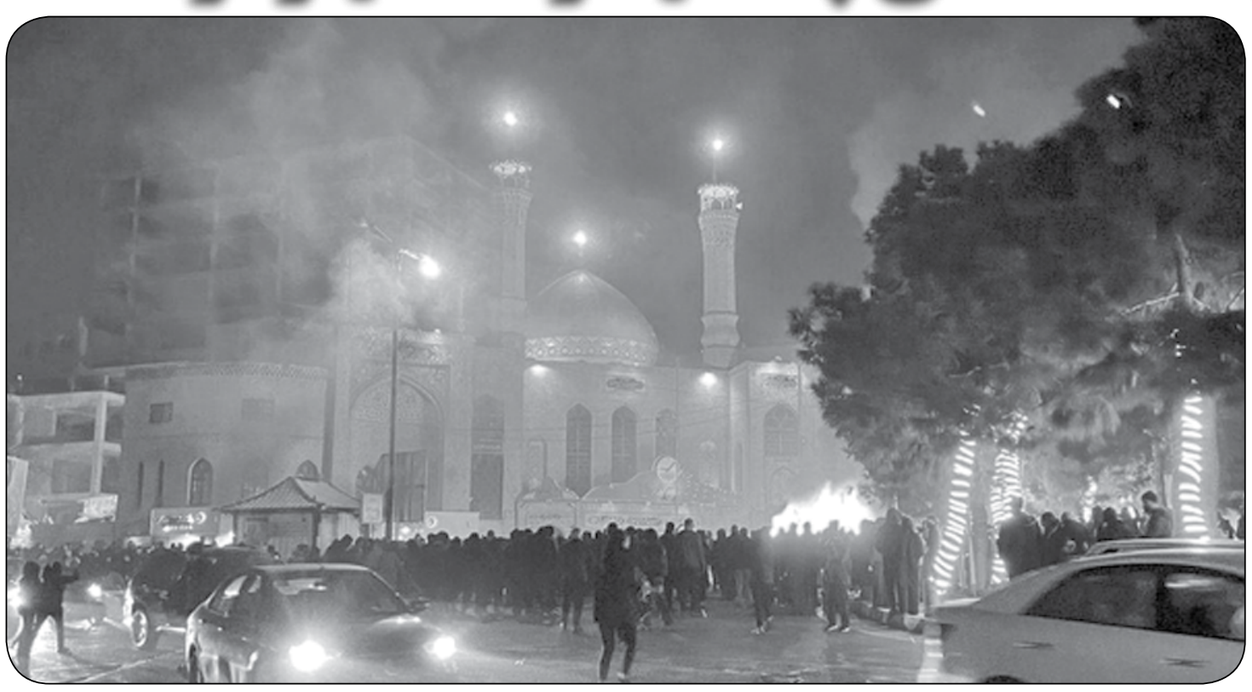

رهبر معظم انقلاب در بیاناتی در دیدار اقشار مختلف مردم در سالروز مبعث پیامبر اعظم(صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم) در ۲۷ دی‌ماه ۱۴۰۴ با اشاره به اغتشاشات اخیر تأکید کردند: «این یک فتنه آمریکایی بود. واضح بود؛ آمریکایی‌ها برنامه‌ریزی کردند، فعالیت کردند... مطلب دوم درباره عوامل فتنه است و اینهائی که در صحنه بودند؛ اینها که بودند؟... یک دسته، یک جمعی که دستگاه‌های جاسوسی آمریکا و اسرائیل با دقت اینها را انتخاب کرده بودند، پیدا کرده بودند، اغلب را خارج برده بودند، بعضی‌ها را هم در همین‌جا آموزش داده بودند که چه‌جوری حرکت کنید، چه‌جوری آتش بزنید، چه‌جوری ترس ایجاد کنید، چه‌جوری از دست پلیس فرار کنید؛ پول حسابی هم بهشان داده بودند؛ یک عده اینها بودند که اینها که سردسته این جمعیت بودند، خودشان به خودشان می‌گویند لیدر؛ «ما لیدرهای این جماعت هستیم»؛ سردسته‌ها؛ یک عده اینها بودند».

بخش «بین‌الملل»، رسانه KHAMENEI.IR بر همین اساس به بررسی نقش آمریکا و رژیم صهیونیستی در اغتشاشات اخیر با تکیه بر مستندات و اعترافات غربی‌ها پرداخته است.

***

بررسی اغتشاشات اخیر ایران بدون توجه به اعترافات صریح و گاه بی‌پرده مقامات سیاسی، امنیتی، نظامی و دانشگاهی غربی، تصویری ناقص، ساده‌انگارانه و در نهایت گمراه‌کننده از واقعیت میدانی ارائه می‌دهد. در ماه‌ها و سال‌های اخیر به‌ویژه همزمان با فتنه اخیر در ایران، مجموعه‌ای از اظهارات علنی، مصاحبه‌ها، یادداشت‌ها و تحلیل‌ها از سوی چهره‌های شناخته‌شده آمریکایی، اسرائیلی و اروپایی منتشر شده که به‌روشنی از نقش فعال، سازمان‌یافته و هدفمند نهادهای اطلاعاتی آمریکا و رژیم صهیونیستی در شکل‌دهی، هدایت و تشدید این تحولات پرده برمی‌دارد.

این اعترافات نه از سوی رسانه‌های داخلی ایران، بلکه از زبان افرادی بیان شده که سال‌ها در قلب ساختار قدرت غرب فعالیت داشته‌اند؛ افرادی که یا خود مستقیماً در طراحی و اجرای چنین عملیات‌هایی نقش داشته‌اند یا به دلیل جایگاه‌شان به اطلاعات طبقه‌بندی‌شده دسترسی داشته‌اند. همین نکته، وزن و اعتبار این اظهارات را دوچندان می‌کند.

در این میان، اظهارات لارنس ویلکرسون، رئیس دفتر و مشاور ارشد کالین پاول وزیر خارجه پیشین آمریکا، جایگاه ویژه‌ای دارد. ویلکرسون با صراحت اعلام می‌کند که اقدامات سازمان‌های اطلاعاتی غربی از جمله موساد، سازمان سیا و ام‌آی۶ در ایران، با حمایت مستقیم دونالد ترامپ انجام می‌شود. او تأکید می‌کند که نیروهای این سازمان‌ها در پوشش شهروندان ایرانی در داخل کشور حضور دارند و مأموریت آنها تشدید بی‌ثباتی، هدایت اعتراضات به سمت خشونت و فرسایش حاکمیت است. این سخنان از سوی فردی مطرح می‌شود که سال‌ها در بالاترین سطوح تصمیم‌گیری سیاست‌خارجی آمریکا حضور داشته و با سازوکارهای عملیاتی، امنیتی و اطلاعاتی این کشور آشناست. در همین چارچوب جفری ساکس، اقتصاددان برجسته و استاد دانشگاه کلمبیا، اعتراضات ایران را نه یک پدیده صرفاً اجتماعی، بلکه شکلی از «جنگ خاص» یا همان جنگ ترکیبی توصیف می‌کند؛ جنگی که به گفته او سازمان سیا و موساد طی دهه‌های متمادی بارها در کشورهای مختلف از آمریکای‌لاتین تا غرب آسیا از آن استفاده کرده‌اند. ساکس تأکید می‌کند که الگوی رفتاری آمریکا و اسرائیل در این زمینه کاملاً شناخته شده است: فشار اقتصادی، تحریک نارضایتی، نفوذ اطلاعاتی، عملیات روانی و در نهایت تلاش برای تغییر نظام سیاسی. به باور او آنچه امروز در ایران رخ می‌دهد، بازتولید همان الگوی قدیمی با ابزارهای مدرن‌تر است. این سخنان نشان می‌دهد حتی در میان نخبگان دانشگاهی غرب نیز تردیدی درباره مهندسی‌شده بودن این تحولات وجود ندارد.

رسانه‌های اسرائیلی نیز گاه ناخواسته به این واقعیت اذعان کرده‌اند. روزنامه جروزالم‌پست در گزارشی به نقش فعال موساد در تحولات داخلی ایران اشاره کرده و از آن به‌عنوان بخشی از «جنگ سایه‌ها» میان تهران و تل‌آویو نام می‌برد.

در همین راستا جان کریاکو، افسر سابق سازمان سیا و افشاگر برنامه‌های شکنجه این سازمان پا را فراتر گذاشته و می‌گوید اسرائیلی‌ها خودشان تأیید کرده‌اند که بخشی از معترضان ایرانی، عوامل یا مرتبط با موساد هستند و حتی برخی رسانه‌های اسرائیلی به این موضوع افتخار می‌کنند.

کریاکو تأکید می‌کند که چنین اعترافاتی در چارچوب جنگ روانی طراحی شده و هدف آن ارسال پیام به تهران و همزمان تحریک فضای داخلی ایران است.

این اظهارات زمانی معنای عمیق‌تری پیدا می‌کند که در کنار پیام مایک پمپئو وزیر خارجه پیشین آمریکا قرار می‌گیرد. پمپئو در پیامی علنی و کنایه‌آمیز سال نو را به «ایرانیان حاضر در خیابان‌ها» و همچنین «هر مأمور موسادی که در کنار آنها قدم می‌زند» تبریک گفت. این جمله بیش از آنکه یک شوخی سیاسی باشد نوعی اعتراف به حضور عوامل اطلاعاتی اسرائیل در صحنه اغتشاشات ایران است؛ اعترافی که از سوی یکی از بلندپایه‌ترین مقامات امنیتی و دیپلماتیک دولت آمریکا بیان شده است. در کنار این موارد لری جانسون، افسر سابق سازمان سیا، به‌صراحت اعلام می‌کند که هرج‌ومرج اخیر در ایران یک قیام طبیعی و خودجوش نبوده، بلکه نتیجه یک عملیات اطلاعاتی حساب‌شده و چندلایه توسط سیا و موساد است. او تأکید می‌کند که این عملیات شامل شبکه‌سازی، آموزش نیروهای میدانی، جنگ رسانه‌ای و هدایت اعتراضات به سمت خشونت بوده است.

داگلاس مک‌گرگور، سرهنگ بازنشسته ارتش آمریکا و مشاور پیشین پنتاگون نیز توضیح می‌دهد که اعتراضات ایران اگرچه با مطالبات واقعی اقتصادی و اجتماعی آغاز شد، اما به‌سرعت توسط بازیگران خارجی مصادره شد و به یک عملیات مشترک اطلاعاتی تبدیل گردید.

به گفته او این عملیات شامل تزریق منابع مالی، ارائه ابزارهای ارتباطی مانند اینترنت ماهواره‌ای استارلینک، تحریک معترضان و سوق‌دادن جمعیت به سمت درگیری مسلحانه بوده است و تأکید می‌کند که همه اینها در نهایت شکست خورد. این سطح از جزئیات نشان می‌دهد که پروژه بی‌ثبات‌سازی ایران تنها به جنگ رسانه‌ای محدود نبوده و وارد فاز امنیتی و میدانی شده است.

در سطح بین‌المللی نیز الکساندر ووچیچ، رئیس‌جمهور صربستان با اشاره به کودتای سال ۱۹۵۳ در ایران تأکید می‌کند که موساد و سیا در حال تلاش برای تکرار سناریوی «عملیات آژاکس» هستند. او هشدار می‌دهد که غرب همان ابزارها و همان منطق قدیمی را با ظاهری جدید به‌کار گرفته است.

اظهارات استاد دانشگاه کلمبیا و الستر کروک، دیپلمات و افسر اطلاعاتی سابق انگلیسی نیز بر وجود عناصر آموزش‌دیده، سازمان‌یافته و مرتبط با سرویس‌های خارجی در میان آشوبگران تأکید دارد. الستر کروک تأکید کرده که یک گروه کوچک و بسیار خشن از آشوبگران در ایران توسط سازمان‌های غیردولتی خارجی و سایر نهادهای اطلاعاتی غربی آموزش دیده بودند. این سازمان‌ها هرج‌ومرج در ایران را مهندسی کردند تا زمینه را برای مداخله آمریکا و اسرائیل فراهم کنند. مجموع این اعترافات و اظهارات نشان می‌دهد نقش آمریکا و اسرائیل در اغتشاشات اخیر ایران نه یک ادعای تبلیغاتی داخلی بلکه واقعیتی است که از زبان خود بازیگران غربی بیان شده است.

تحلیل الگوی مداخله آمریکا و اسرائیل در تحولات ایران

وقتی این اعترافات در کنار یکدیگر قرار می‌گیرد، یک الگوی آشنا، تکرارشونده و کاملاً قابل شناسایی آشکار می‌شود؛ الگویی که پیش‌تر در آمریکای‌لاتین، اروپای‌شرقی و غرب آسیا تجربه شده است.

جان مرشایمر، استاد برجسته روابط بین‌الملل این الگو را به‌صورت مرحله‌به‌مرحله توضیح می‌دهد. به گفته او گام نخست اعمال تحریم‌های گسترده و فلج‌کننده برای تخریب اقتصاد و تنبیه مستقیم مردم است. هدف از این مرحله، نه تغییر رفتار دولت، بلکه ایجاد فشار معیشتی، فرسایش سرمایه اجتماعی و افزایش نارضایتی عمومی است.

در گام دوم به محض شکل‌گیری نارضایتی، بستر برای تحریک و تغذیه اعتراضات فراهم می‌شود. در این مرحله، نقش سازمان‌های اطلاعاتی، رسانه‌های فراملی، شبکه‌های اجتماعی و سازمان‌های به‌ظاهر غیردولتی برجسته می‌شود. آموزش عناصر میدانی، تزریق منابع مالی، ایجاد شبکه‌های ارتباطی امن، هدایت افکار عمومی و برجسته‌سازی روایت‌های خاص از جمله ابزارهای این فاز است.

گام سوم به گفته مرشایمر راه‌اندازی یک کارزار گسترده اطلاعات نادرست و عملیات روانی است تا افکار عمومی غرب قانع شود که این اعتراضات کاملاً خودجوش، مردمی و فاقد هرگونه دخالت خارجی است. در چنین فضائی، هرگونه واکنش حاکمیت به‌عنوان «سرکوب» معرفی می‌شود و زمینه برای اعمال فشارهای سیاسی، حقوق بشری و حتی نظامی فراهم می‌گردد.

در نهایت اگر این مراحل به نتیجه مطلوب نرسد، گزینه مداخله مستقیم، خرابکاری، ترور یا حمله به زیرساخت‌های حیاتی روی میز قرار می‌گیرد. به همین دلیل است که برخی تحلیلگران غربی از جمله سنک اویگور تأکید می‌کنند آمریکا و اسرائیل به دنبال دموکراسی در ایران نیستند بلکه هدف اصلی آنها روی کار آوردن یک ساختار سیاسی وابسته و قابل کنترل است.

تحولات اخیر ایران دقیقاً در همین چارچوب قابل تحلیل است: فشار اقتصادی شدید، جنگ روانی گسترده، حمایت رسانه‌ای از آشوب‌ها و در نهایت تلاش برای کشاندن اعتراضات به فاز خشونت مسلحانه. حضور عناصر خارجی، کشته‌سازی، تخریب اموال عمومی و تلاش برای ایجاد شکاف اجتماعی همگی نشان می‌دهد هدف اصلی بی‌ثبات‌سازی و فرسایش امنیت داخلی بوده است.

مجموع اعترافات، شواهد و تحلیل‌های ارائه‌شده به‌روشنی نشان می‌دهد اغتشاشات اخیر ایران را نمی‌توان صرفاً یک پدیده اجتماعی یا اقتصادی دانست. این تحولات بخشی از یک جنگ ترکیبی تمام‌عیار علیه ایران بوده است؛ جنگی که از تحریم اقتصادی آغاز شد و به عملیات اطلاعاتی، امنیتی، رسانه‌ای و روانی گسترش یافت.

آنچه این واقعیت را برجسته‌تر می‌کند این است که بخش قابل‌توجهی از این اعترافات از زبان خود مقامات، نظامیان و صاحب‌نظران غربی و نه از منابع داخلی ایران بیان شده است. این موضوع، روایت مداخله خارجی را از سطح ادعا فراتر برده و آن را به یک واقعیت مستند تبدیل می‌کند. البته تحریک اغتشاشگران توسط رئیس‌جمهور آمریکا خود بزرگ‌ترین سند در این راستا محسوب می‌شود.

به اذعان برخی از طراحان و تحلیلگران غربی، این پروژه در دستیابی به اهداف نهائی خود با شکست مواجه شد. انسجام ساختار سیاسی، هوشیاری بخش بزرگی از جامعه و ناتوانی طراحان در کنترل پیامدهای خشونت، مانع از تحقق سناریوی طراحی شده شد.

گردهمایی ابن‌حرهای کوفی برای دوگانه‌سازی و جنگ روانی

عباس اسدالله

جریان غرب‌گرایی در ایران اسلامی سابقه طولانی داشته و در دولت‌ها و ادوار مجلس شورای اسلامی دارای تعداد کرسی‌های قابل‌توجهی بوده است. امروزه در جمهوری اسلامی ایران که بعد از دفاع مقدس ۱۲روزه تمامی سلایق جامعه زیر پرچم کشور گرد هم آمده‌اند و دولت نیز با شعار وفاق ملی در وسط میدان قرار گرفته، باز عده‌ای دورهم جمع شده‌اند و این اتحاد مقدس ملت را خطری برای خود تلقی می‌کنند. ایرانیان کلمه توحید و اهمیت آن را با گوشت و استخوان خویش حس کرده‌اند، چراکه در ایران اسلامی بر پایه آموزه‌های توحیدی و الهی جایی برای تفکرات فاشیستی و قومی‌گرایی وجود ندارد اما گروه غرب‌زده داخلی تاب و توان این یکدستی جامعه را نداشته و به دنبال ایجاد تفرقه به بهانه مذاکرات مستقیم، دوگانه‌سازی‌های غیرضروری و ژست‌های کاذب حق‌طلبی است.

در تاریخ معاصر ایران تحزب و حزب‌گرایی به دو صورت مشاهده شده است. نوع اول به صورت حزب‌سازی و کانال‌کشی در جامعه برای افزایش آگاهی و مشارکت‌دهی مردم در ساختار حاکمیت است، که مصداق بارز آن حزب جمهوری اسلامی بود. هدف این نوع حزب هدایت جامعه در عرصه‌های عقلانی، اجتماعی، دینی و سیاسی بود. نوع دوم، حزب‌سازی برای تصاحب قدرت و رسیدن به لذات دنیوی و رانت‌خواری عده‌ای مجنون ریاست است. این نوع حزب بر پایه قدرت در واقع رونوشتی بی‌کم‌وکاست از سیستم سیاسی احزاب غربی به‌ویژه حزب‌های دموکرات و جمهوری‌خواه آمریکایی است. در این سیستم تقلیدی، جریان غرب‌زده به سردمداری عبدالله بن ابی‌ها که در آتش حرص و آز قدرت می‌سوزند و مدعی وراثت کشور هستند، خود را محق می‌دانند که به تمامی ارکان نظام جمهوری اسلامی ایران بتازند.

این نوبت نیز که فتنه آمریکایی اسرائیلی شکست خورد، حلقه‌های غرب‌خواه با صدور بیانیه تسلیم و حمایت از دشمن و به بهانه اصلاحات راهبردی به دنبال تغییر پارادایم جمهوری اسلامی ایران هستند، چون در نظر آنها ناراحتی آمریکا یعنی غضب خداوندگار ایشان. این گردهمایی جدید راه به جایی نخواهد برد و دلیل آن نبود تعریف درستی از غرب می‌باشد که گروه‌های غرب‌پرستان، غرب‌زدگان، غرب‌گرایان و عاشقان غرب، دور هم جمع شوند و از آن به عنوان مدینه فاضله یا قبله آمال یاد کنند. این گروه‌ها اعتقاد وافری به اصل تسامح و تساهل دارند و معتقدند که باید بر روی بدعهدی‌های غربیان چشم فروبست و فرآیند اعتمادسازی آنها را دوران گذر چندده‌ساله نامید. این گروه به‌شدت معتقدند که تهاجم فرهنگی را باید تبادل فرهنگی نامید، جهانی‌شدن را موضوعی اجتناب‌ناپذیر دانست و در نهایت رشد و توسعه اقتصادی را در جیب سرمایه‌گزاران خارجی پیدا کرد.

با تمام این توصیفات، غرب‌پرستان بیان می‌کنند که دشمنی با جامعه جهانی نتیجه سنگ‌زنی به شیشه پنجره‌های آمریکا است. معتقدند که شعارهای ضد غربی و تسخیر لانه جاسوسی باعث ایجاد کدورت و کینه شتری غربیان شده است. آنها این دغدغه را به‌خاطر تشکیل جامعه مدنی دارند و اصولی همچون فردگرایی، منفعت‌طلبی، عقل‌ستایی مادی، سکولاریسم، تکثرگرایی و ضد ایدئولوژیک بودن را ویژگی‌های بارز جامعه مدنی توسعه‌یافته تعریف می‌کنند. غرب‌گرایان اذعان دارند که عقل‌محوری برای جامعه انسانی کافی است و اومانیسم را ترویج می‌کنند. غرب‌زدگان به این دلیل که انسان موجودی دارای اختیار و اراده است، آزادی مطلق و اباحیگری در سطح جامعه را نیز جایز می‌دانند.

در این دوره خطیر که اتحاد بین اقشار جامعه وجود دارد، باز عده‌ای ابن‌الحر الکوفی ابن‌الوقت دور همدیگر جمع می‌شوند. در بین آنها عده‌ای از جام شوکران اصلاح سخن می‌گویند، از مزایای سکولاریسم عرفی می‌نویسند، پرچم جمهوری‌خواهی رفاه‌گونه را بر سر نیزه‌ها بلند می‌نماید، بعضی جدایی ملت از حاکمیت را تجویز می‌کنند و در نهایت به اصطلاح روشنفکران به‌دنبال تبلیغ اومانیسم اسلام آمریکایی هستند. این نسخه‌ها که ماحصل فقر تئوری و نبود مانیفست هستند، منجر به یکسری حزب ناکارآمد و فشل شده‌اند. این گروه‌ها بیشتر به جای اینکه دغدغه ملت ایران اسلامی را داشته باشند، در حال آب ریختن به آسیاب دشمنان ملت ایران اسلامی هستند. این عملیات‌های روانی و دوگانه‌سازی نمی‌تواند اتحاد مقدس ملت ایران را از میان بردارد. دلیل این سخن میزان باور، آگاهی و ادراک عمیق ملت ایران است.

مذاکره با آمریکا؛
فقدان تضمین و تعارض ماهوی با مذاکره شرافتمندانه

مذاکره در ادبیات روابط بین‌الملل، زمانی معنا و کارکرد واقعی می‌یابد که طرفین، دست‌کم به سه اصل بنیادین پایبند باشند: اصل حسن نیت، اصل پایبندی به تعهدات و اصل امکان اعمال ضمانت اجرا. فقدان هر یک از این اصول، مذاکره را از یک ابزار حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات، به ابزاری برای فریب، اتلاف زمان یا تحمیل اراده تبدیل می‌کند. بررسی تجربه تاریخی جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با ایالات متحده آمریکا نشان می‌دهد که هر سه اصل یادشده، در عمل، به‌طور مستمر از سوی آمریکا نقض شده است.

ایالات‌متحده از بدو تأسیس تاکنون، سابقه‌ای طولانی در عدم پایبندی به تعهدات بین‌المللی دارد. بسیاری از معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی یا اساساً توسط این کشور امضا نشده‌اند یا پس از امضا، به بهانه عدم تصویب در نظام قانون‌گذاری داخلی آمریکا، بلااثر شده‌اند. این رویه، عملاً تعهدات بین‌المللی آمریکا را به امری مشروط به منافع روز و تصمیمات داخلی آن کشور تقلیل داده است؛ امری که با روح حقوق بین‌الملل و اصل وفای به عهد در تعارض آشکار است.

در قبال جمهوری اسلامی ایران، این سابقه نه‌تنها تکرار، بلکه تشدید شده است. توافق الجزایر که پس از آزادی کارکنان سفارت آمریکا در تهران منعقد شد، نمونه‌ای روشن از خلف وعده ایالات متحده است؛ توافقی که براساس آن، دولت آمریکا متعهد به لغو تحریم‌ها و عدم مداخله در امور داخلی ایران بود، اما در عمل نه‌تنها تحریم‌ها لغو نشد، بلکه ساختار تحریمی پیچیده‌تر و گسترده‌تر گردید.

نمونه دیگر، توافقات غیررسمی و میانجیگرانه در دهه‌های بعد، از جمله در موضوع آزادی نظامیان آمریکایی در لبنان است که بار دیگر نشان داد ایالات‌متحده پس از تحقق هدف خود، تعهداتش را بلااثر می‌کند. این الگو در نهایت، در توافق برجام به اوج خود رسید؛ توافقی که به تأیید شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز رسیده بود، اما دولت آمریکا در دوره نخست ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، به‌صورت یکجانبه و علنی از آن خارج شد و عملاً اصل «الزام‌آور بودن قطعنامه‌های شورای امنیت» را نیز زیر سؤال برد.

آخرین و شاید گویاترین مصداق این رویکرد، حمله نظامی به ایران با همراهی رژیم صهیونیستی در جریان مذاکرات است؛ رخدادی که به‌روشنی نشان داد مذاکرات، نه به‌عنوان مسیر حل اختلاف، بلکه به‌عنوان پوشش عملیات فریب و ابزار مدیریت زمان برای تحقق اهداف نظامی و امنیتی مورد استفاده قرار گرفته است. پس از جنگ ۱۲روزه، مقامات آمریکایی صراحتاً شروطی را مطرح کردند که ماهیت آنها، نه مذاکره، بلکه تحمیل اراده یکجانبه است: برچیده‌شدن کامل تأسیسات غنی‌سازی، توقف برنامه موشکی، کاهش برد دفاعی و تغییر سیاست‌های منطقه‌ای ایران.

در چنین شرایطی، پرسش بنیادین این است: مذاکره با طرفی که سابقه مستمر عدم پایبندی دارد، از ابزارهای قدرت برتر نظامی و اقتصادی برخوردار است و همزمان دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل متحد است، چه معنای عقلانی و حقوقی می‌تواند داشته باشد؟

مسئله اصلی، فقدان هرگونه تضمین مؤثر و قابل اجرا است. در نظام بین‌الملل کنونی، کشوری که:

۱. عضو دائم شورای امنیت و دارای حق وتو است،
۲. قدرت مسلط نظامی و اقتصادی محسوب می‌شود،
۳. سابقه خروج یکجانبه از توافقات چندجانبه و مورد تأیید سازمان ملل را دارد،

عملاً در برابر هیچ نهاد بالادستی الزام‌آور و هیچ سازوکار تنبیهی واقعی پاسخگو نیست. وقتی طرف مقابل می‌تواند با یک امضای رئیس‌جمهور بعدی، توافق را لغو کند، یا با استفاده از حق وتو، هر اقدام تنبیهی را خنثی سازد، سخن گفتن از «تضمین» بیشتر به یک تصور ذهنی شبیه است تا یک راه‌حل عملی.

بر این اساس، مسئله صرفاً «بی‌اعتمادی سیاسی» نیست، بلکه ناترازی ساختاری در قدرت و فقدان سازوکار الزام‌آور است. مذاکره‌ای که در آن یک‌طرف، هم داور است، هم قانون‌گذار، هم مجری، و هم ناقض قانون، ذاتاً نمی‌تواند منجر به توافقی پایدار، عادلانه و شرافتمندانه شود.

نتیجه آنکه، تجربه تاریخی، منطق حقوق بین‌الملل و واقعیت نظام قدرت جهانی، همگی بر یک نکته دلالت دارند:

مذاکره با ایالات‌متحده، بدون تضمین‌های عینی، قابل اجرا و مستقل از اراده یک‌جانبه آن کشور، نه‌تنها بی‌فایده، بلکه پرهزینه و مخاطره‌آمیز است. تا زمانی که چنین تضمین‌هایی به‌طور واقعی وجود نداشته باشد، تکرار مسیر مذاکره، صرفاً تکرار چرخه‌ای از امتیازدهی، بدعهدی و فشار بیشتر خواهد بود. شرایط موجود بازگوکننده دو سخن مهم است: آزموده را آزمودن خطاست.

نیما سلیمانی- کارشناسی ارشد حقوق ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی